

Copyright Ezzat Goushegir©  
Copyright www.ezzatgoushegir.com©

خاطرات مهاجرت (35)

از او درباره ی آن مرد سیاهپوش پرسیدم، گفت: روز چهارشنبه نمایشش روی صحنه بوده است، آن را ندیده ای؟  
گفتم: نه . . . !

گفت: نام نمایشنامه اش این است:

"Appealing to the lowest tastes of the uneducated audience"

فکر کردم چه عنوان عجیبی!

گفت: اهل یوگسلاوی است. پسر خوبی است اما گاهی مثل بچه ها میماند. قدری هم خل است!

وقتی که در بروشور جشنواره بیوگرافی کوتاهش را خواندم، دیدم که چقدر خودی که او دوست دارد به دیگران معرفی کند با ظاهرش متفاوت است. نوشته شده بود که:

"او یک آدم مالیخولیایی بی حال ملول است که اغلب دچار افسردگی است. و میل به خودکشی دارد (مخصوصاً صبح های دوشنبه که حالاتش با دیوانگی آمیخته است)

او 36 سال پیش در یوگسلاوی به دنیا آمده است. جنگ ستارگان را حمایت میکند و جنگ علیه مواد مخدر و سایر رفتارهای دادانیستی را . . .

فکر کردم کسی که تا این حد از خود بیزار است و همه چیز خودش را به سخره میگیرد، هیچ چیز مثبتی در جهان پیدا نخواهد کرد که به آن معتقد بشود.

حس کردم با این نوشته دارم به عقب برمیگردم . . . و ناگهان بویی مانده و کپک زده احاطه ام کرد.

گاه بعضی از آدمهای شکست خورده که میل بیمارگونه ای برای جلب توجه از طریق منفی گرایي دارند، سعی میکنند با نوشتارهای نیهلیستی و عجیب و غریب به خود موجودیت بدهند. این بیوگرافی و عنوان

" را در ایران برایم Xنمایشنامه ای که از آن ضعف و حقارت تراوش میکرد، " تداعی کرد. نفسم گرفت . . . به خودم گفتم: چقدر من به محیطی نیاز

دارم که میل به زندگی و عشق به هر چیز زنده و فعال را در من زنده کند . . حوصله این نوع روشنفکر بازبهای تصنعی را ندارم. اما باید بگذارم که

کنجکاو ای ام برای شناخت انسانها و محیط پیرامونم شکوفا بماند!